

شاهزاده کوردی

● ماهنامه‌ی شاهد کودک

● شماره ۲۰ شهریور ۱۳۸۶

● بها ۲۵۰ تومان



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه

دبیر تحریریه: دکتر سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلдіس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
مدیر هنری: علیرضا ذاکری
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگامید
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۵۷۱۵-۱۹۱

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت الله طالقانی
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی
شماره ۳- تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیة ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳



از همه، کوچک تر!	۸
علمی	۶
مطالعه نقطه	۱
مرزبان کوچک	۹
چشمه	۱۰
چشمه	۱۱
چشمه	۱۲
چشمه	۱۳
چشمه	۱۴
چشمه	۱۵
چشمه	۱۶
چشمه	۱۷
چشمه	۱۸
چشمه	۱۹
چشمه	۲۰
چشمه	۲۱
چشمه	۲۲
چشمه	۲۳
چشمه	۲۴
چشمه	۲۵
چشمه	۲۶
چشمه	۲۷
چشمه	۲۸
چشمه	۲۹
چشمه	۳۰
چشمه	۳۱
چشمه	۳۲
چشمه	۳۳
چشمه	۳۴



تصویر روی جلد: سحر حق گو

* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است

* مطالب رسیده باز گردانده نمی شود

* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است

از همه، کوچک‌تر!

دستم هست
یک خانه
هر انگشت
یک آدم
آدم‌ها
زیبایند
مثل گل
با شبنم

این باباست
این مامان
این داداش
این خواهر
این یکی
هستم من
از همه،
کوچک‌تر!



● احمد خدادوست
● تصویرگر: غلامعلی مکتبی

«دمپایی ابری»

یکی بود یکی نبود.

یک دمپایی ابری غمگین و تنها، توی کوچه افتاده بود. فکر می‌کرد: «حالا که لنگهام گم شده حتماً به درد هیچ‌کس نمی‌خورد.» دمپایی راه افتاد و رفت، سر راهش به چند بچه موش رسید. از آن‌ها پرسید: «شما لنگهام را ندیدید؟» بچه موش‌ها گفتند: «دیدیم. او سرسره شد و آن‌قدر با ما بازی کرد تا مادرمان به لانه برگشت.»

کمی جلوتر مورچه خانم را دید. مورچه گفت: «او قایق شد و مرا به بچه‌هایم رساند.» کمی جلوتر توپ قلقلی، مشغول بازی بود. به دمپایی گفت: «او مرا از چاله بیرون کشید.» کمی جلوتر یک جفت کفش کتانی دنبال هم می‌دویدند. دمپایی غمگین را دیدند. به او گفتند: «لنگه‌ات می‌خواست ورزش کند تا وقتی تو را پیدا می‌کند سالم و سر حال باشد.» دمپایی فکر کرد: «چه خوب! لنگه‌ی من اصلاً هم به درد نخور نیست.»

آن وقت همین طور که لی‌لی می‌کرد؛ امیدوار و شاد، راه افتاد.

● مہری ماہوتی
● تصویر گر: محمد رضا محمدی آذر



علمی

صبح بخیر، مینای کوچکی!



ساعت ۱۲ ظهر



ساعت ۱۰ صبح



هر روز صبح زود، گل برگ‌های گل‌های مینا در دشت‌ها و حاشیه‌ی جاده‌ها بسته هستند. اما نزدیک ظهر، گل‌برگ‌های سفیدشان را باز می‌کنند. هنگام ظهر کاملاً باز هستند و غروب دوباره بسته می‌شوند. گل مینا از کجا می‌داند که روز است یا شب؟ جواب به نظر آسان می‌رسد: چون روز روشن و شب تاریک است. آیا این موضوع درست است؟ می‌توانی خودت





به آسانی امتحان کنی.

یک گل مینا را با ریشه توی گلدان بکار. گلدان را در اتاق بگذار. همین که هوا تاریک یا روشن شود، گل مینا هم گل برگ‌هایش را باز یا بسته می‌کند؛ درست مثل میناهای دیگر در دشت‌ها. این گل، ساعت درونی‌اش را از کار می‌اندازد و طبق زمانی که به آن عادت کرده است، گل برگ‌هایش را می‌بندد.



نقطه به نقطه



به ترتیب عددها را به هم وصل کن و بعد تصویر را رنگ کن!

مرزبان کوچک

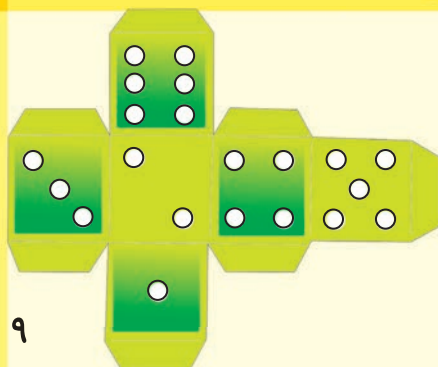
دوست داری تو هم مثل رزمندگان اسلام از مرزهای ایران دفاع کنی؟! پس برای دفاع از مرزهای خاکی، رزمنده‌های شماره‌ی ۱ یا ۲ و برای دفاع از مرزهای آبی ایران اسلامی، رزمنده‌ی شماره‌ی ۳ یا ۴ را انتخاب کن.

۱- مکعب را جدا کن و بساز.

۲- حالا مهره‌ات را انتخاب و جدا کن.

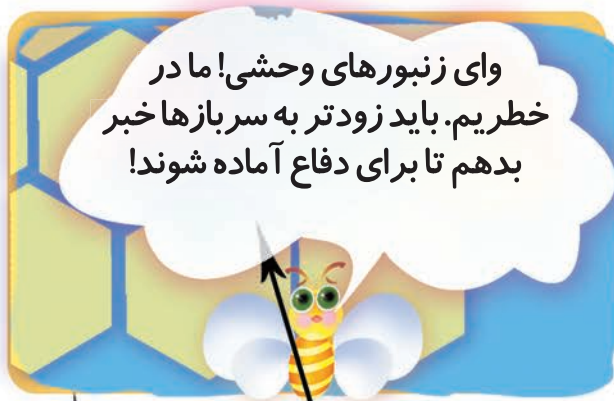
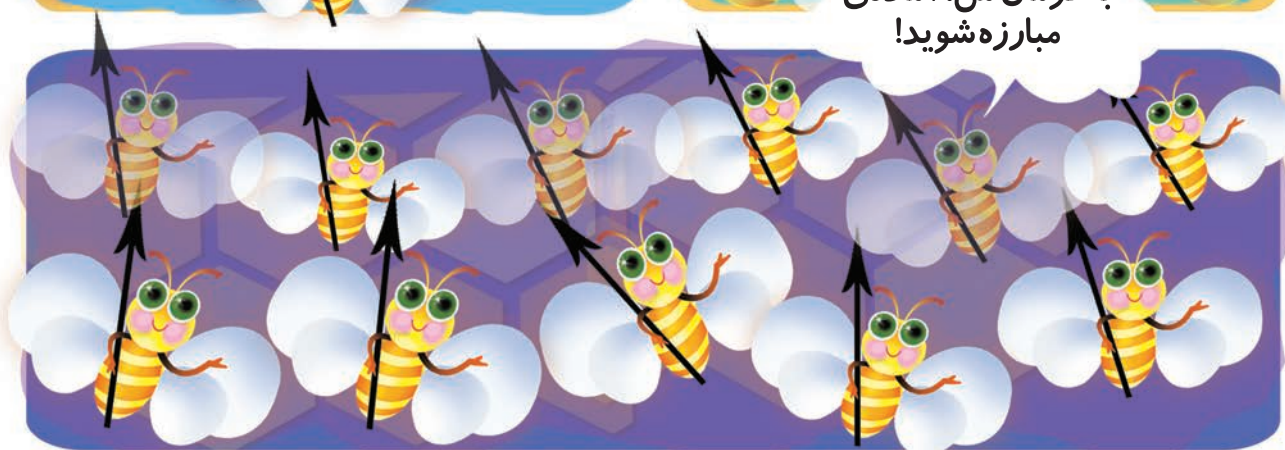
۳- به نوبت با دوستانت مکعب را بینداز و وقتی عدد ۶ آمد بازی را از خانه‌ی سفید شروع کن.

کسی که مهره‌اش زودتر به خانه‌ی قرمز برسد، برنده است.

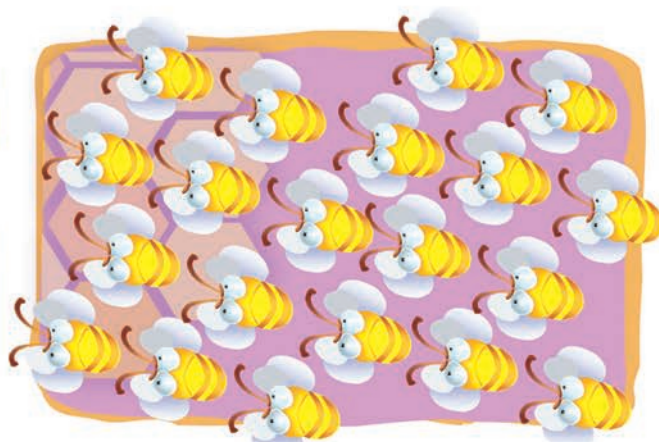
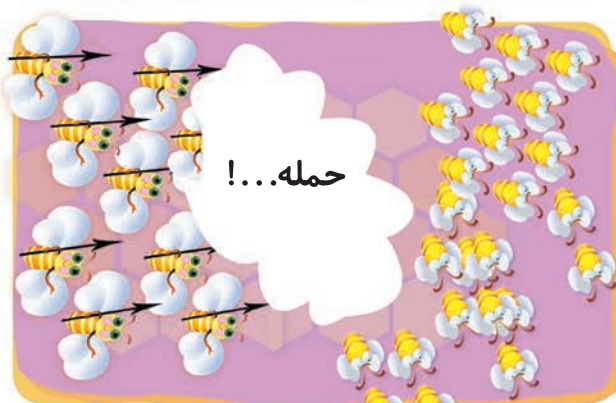
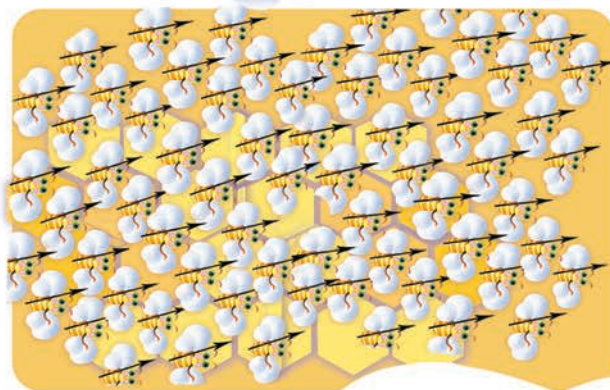
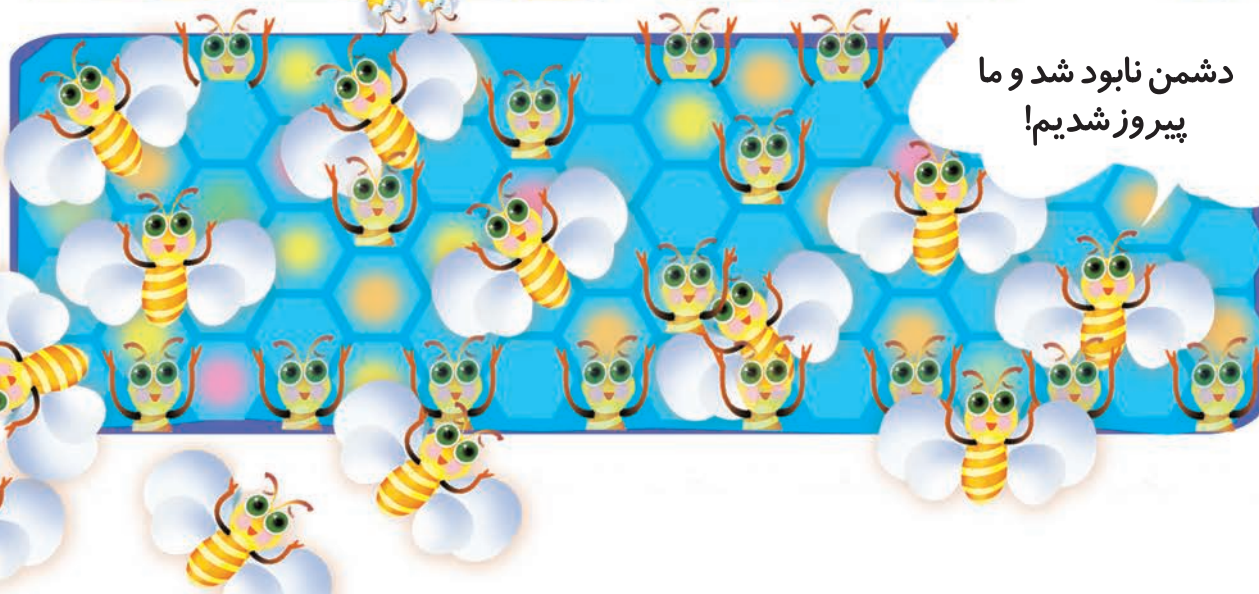


● طراح بازی و تصویرگر: مهناز صبور

حمله‌ی زنبورهای وحشی



● تصویر گر: سیاوش ذوالفقاریان



دست چیم

● ناصر کشاورز

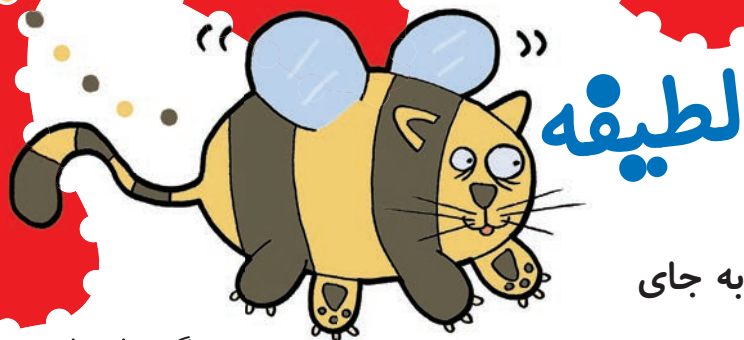
● تصویر گر: سیاوش ذوالفقاریان

فکر کنم دست چیم
مثل من یه آدمه
کارهای بد می کنه
ادبش خیلی کمه

هی می ره یواشکی
توی قندون های پُر
یه دونه بر می داره
بعد به من می گه: بخور

من می گم: نمی خورم
می آره باز دوباره
قندها رو زور زور کی
توی لپم می ذاره





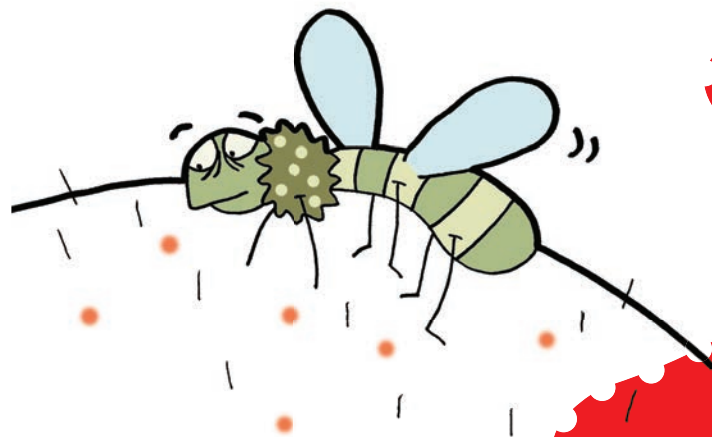
● تصویر گر: بهاره زارع

زنبور خوردن

یک روز گربه‌ای زنبوری را می‌خورد، به جای این که میومیو کند، زیوزیو می‌کند!!

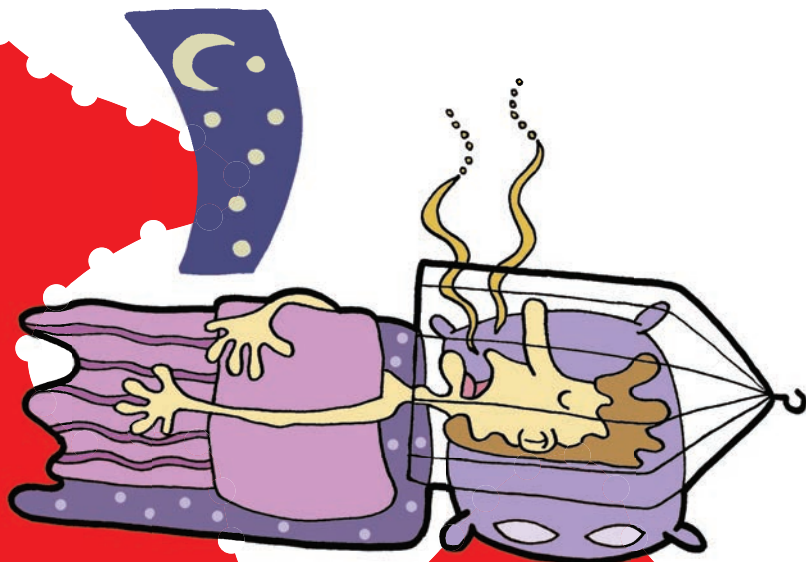
پشه

به پشه می‌گویند: «چرا زمستان‌ها پیدایت نمی‌شود؟»
پشه جواب می‌دهد: «نه این که، تابستان‌ها با من خیلی خوب رفتار می‌کنند.»



خواب در قفس

اولی: آقا چرا سرت را در قفس کرده‌ای؟
دومی: «می‌خواهم خواب از سرم نپرد!»

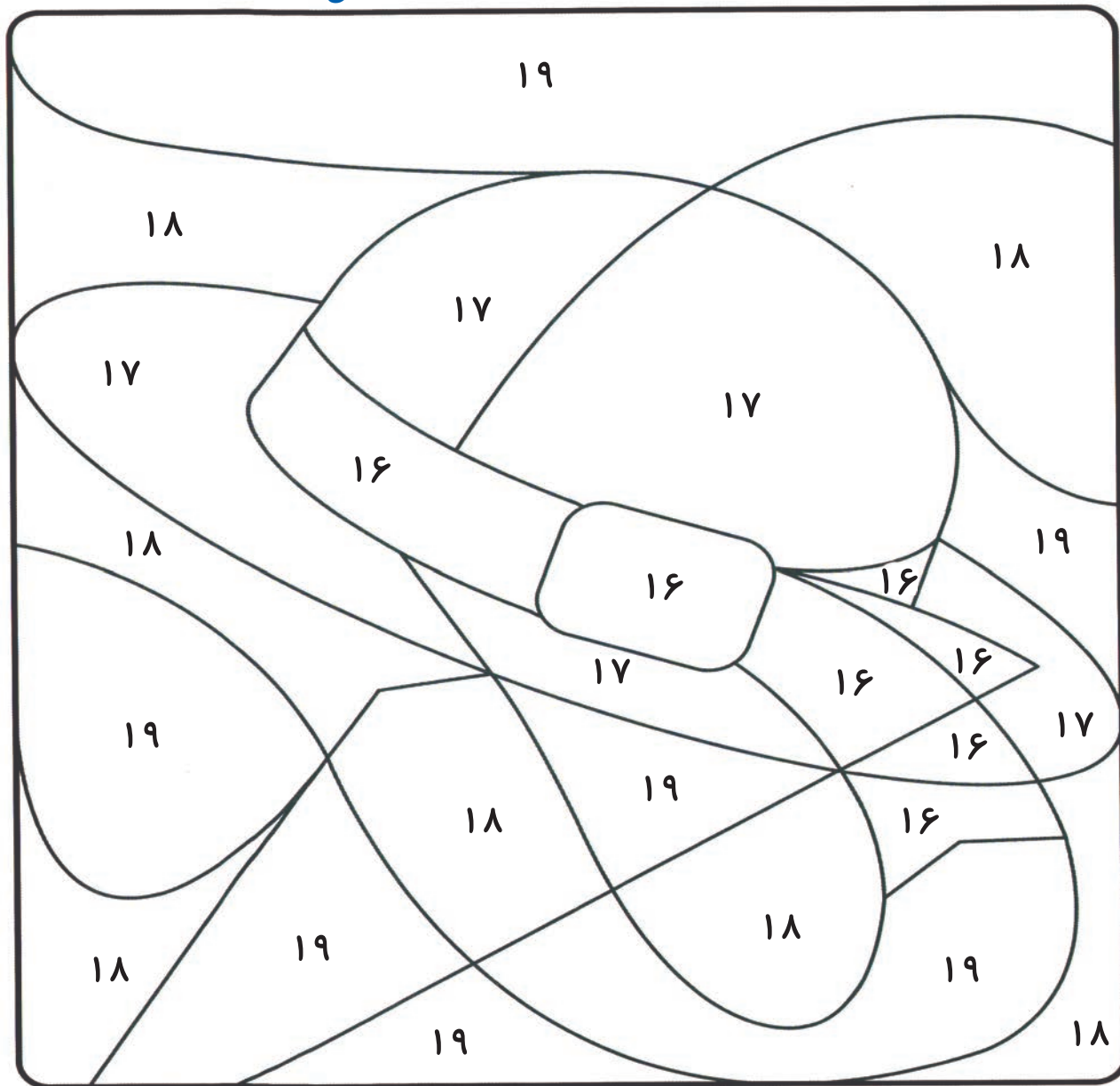


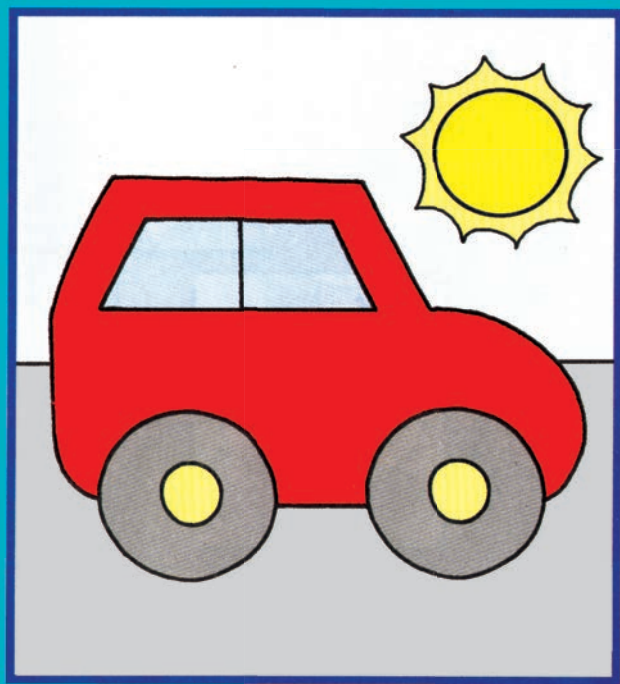
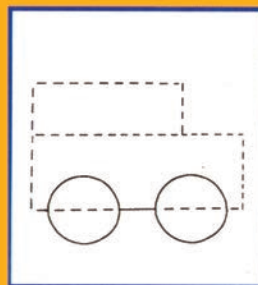
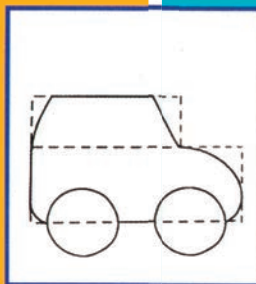
چه شکلی؟..

با استفاده از راهنمایی زیر، هر عدد را با رنگ مناسب آن رنگ آمیزی کن و سپس بگو این تصویر چیست؟

رنگ آبی = ۱۶

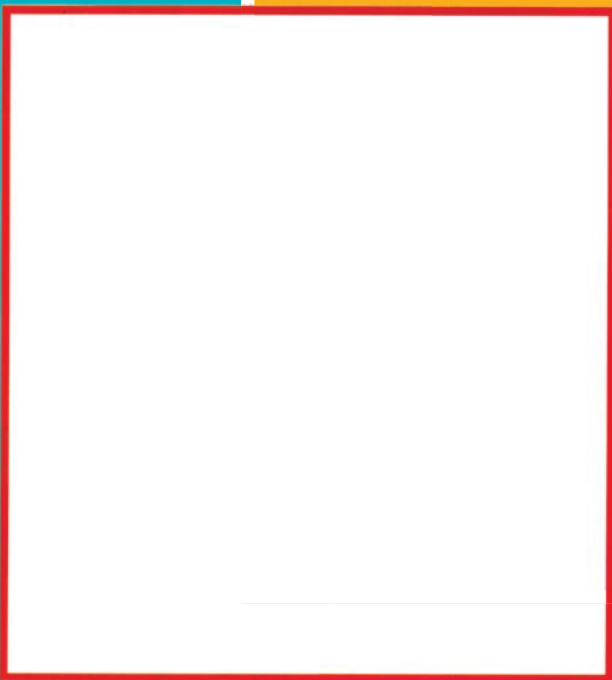
رنگ قرمز = ۱۷





قدم به قدم

● مریم حرمی



اگر می‌خواهی نقاشی
کردن را درست یاد
بگیری تمرین‌های
این صفحه را با دقت
انجام بده!

عجیب و باور نکردنی



چه دوستی زیبایی!

این ماجرای حقیقی در ژاپن اتفاق افتاده است.
مردی می‌خواست خانه‌اش را تعمیر کند و باید یک دیوار را خراب
می‌کرد. معمولاً بین دیوارهای چوبی خانه‌های ژاپنی یک فضای خالی
هست.

وقتی دیوار خراب شد، چشمش به مارمولکی افتاد که روی یک پایش میخ
کوبیده شده بود. یک میخ قدیمی که ده سال پیش، وقتی خانه را می‌ساختند به دیوار کوبیده بودند
در پای این مارمولک فرو رفته بود، یعنی این جانور ده سال بین دو دیوار باریک مانده بود!
مرد تعجب کرد، چه طور مارمولکی که نمی‌تواند حرکت کند، بدون غذا زنده مانده است!
او تصمیم گرفت که دست از کار بکشد و چشم از مارمولک بر ندارد.

پس از مدّتی، مارمولک دیگری از راه رسید و مرد با ناباوری دید که در دهان او چیزی
بود که آن را به دهان مارمولک گیر کرده گذاشت. فهمید که او ده سال است که هر روز
برای هم نوع خود غذا می‌آورد. بی‌آن که خسته بشود یا در ازای کارش خواسته‌ای داشته
باشد.

شما اسم این کار مارمولک را چه می‌گذارید؟
فکر می‌کنید، اگر کسی به کمک شما احتیاج داشته باشد، بتوانید کاری برای او انجام دهید و چیزی
از او نخواهید.

ملیکا طغیانی - کلاس سوم

ترجمه از کتاب lets go

حسن امام

تو کوچه‌ی ما امروز، یک جشن برقراره
اون یکی شربت می‌ده، این یکی میوه داره

سینی به دست گرفته، اصغر آقا همسایه
شربت می‌ده به مردم، به بچه‌ها تو سایه

عصمت خانم میزهاش رو، چیده کنار کوچه
روی میزها گذاشته، نقل و نبات، کلوچه

کاشکی می‌شد همیشه، خنده به جای پول بود
امام زمان (عج) می‌آمد، شادی همیشگی بود

● هما اسدزاده عطاردی

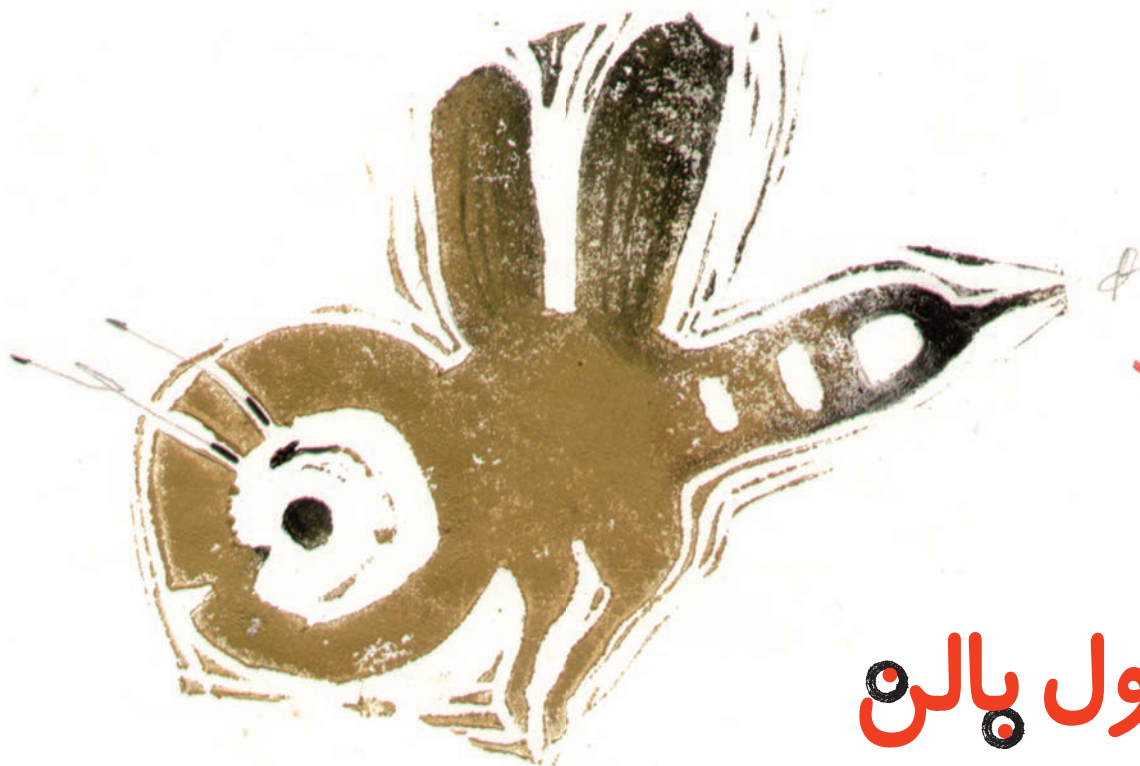
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان





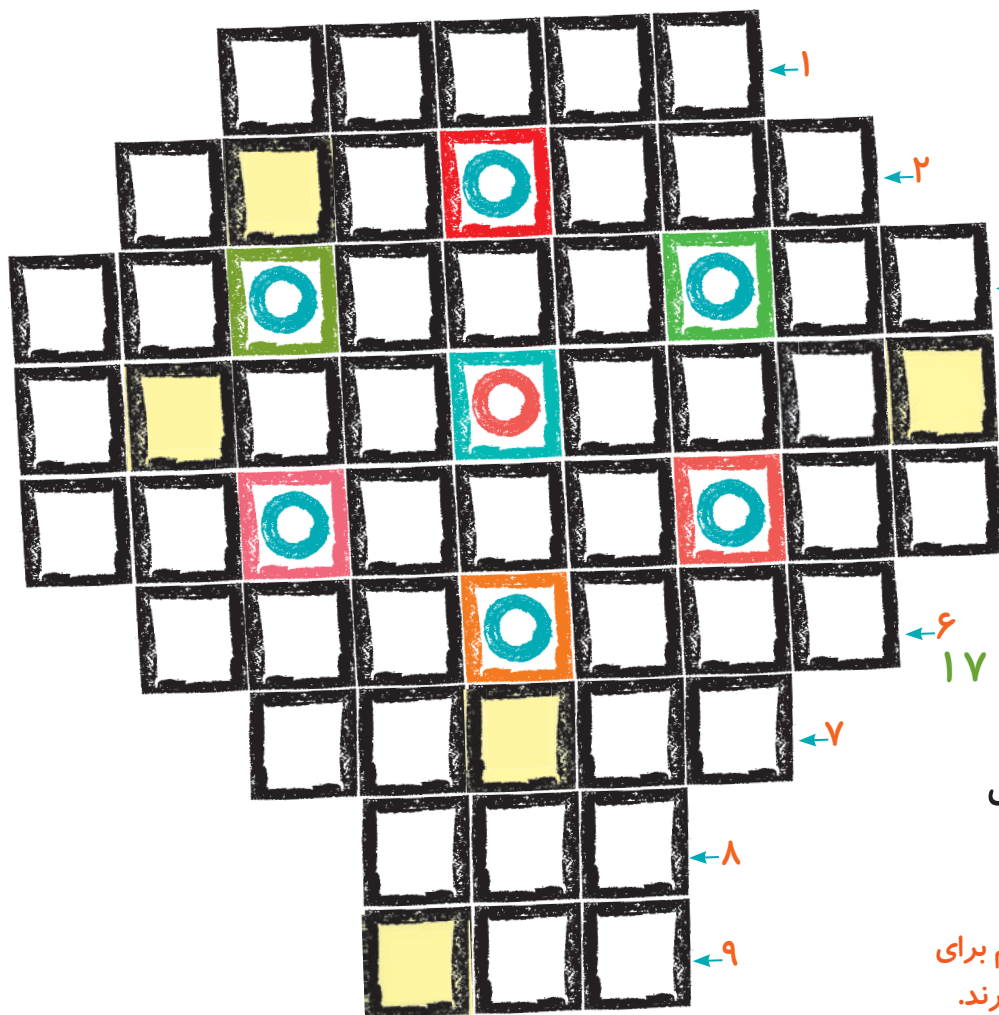
من گرسنه‌ام
تو هم گرسنه‌ای
از غذای من بخور
تا با هم کمی سیر شویم!





جدول پالن

- ۱- حشره‌ای که عسل می‌سازد و سوره‌ای در قرآن کریم به نام اوست.
- ۲- غذایی که شب می‌خوریم - رنگ برگ درختان در تابستان است.
- ۳- مایعی بی‌رنگ و بو که آن را می‌نوشیم - حیوانی درنده که به سلطان جنگل معروف است - هم نوعی ورزش است، هم عددی که بعد از یک می‌آید.
- ۴- لقب امام زمان (عج) - اولین فصل سال است.
- ۵- خوب نیست - هنگام نماز خواندن سر را روی آن می‌گذاریم و سجده می‌کنیم - به درجه حرارت بالای بدن در وقت بیماری می‌گویند.
- ۶- حیوانی مفید که به فرزندش گوساله می‌گویند - با آن می‌بینیم.
- ۷- حشره‌ای خانه به دوش که بسیار آهسته راه می‌رود.
- ۸- وسیله‌ی کار نجار که با آن میخ را می‌کوبد.
- ۹- وسیله‌ای که در وقت بارش باران یا برف روی سر می‌گیریم.



توجه: ابتدا جدول را حل کنید، سپس کلمه‌ی رمز را از خانه‌های رنگی پیدا کنید

برندگان جدول شماره‌ی ۱۷

- ۱- صبا خانزاده
- ۲- محمد صادق مجیدی یزدی
- ۳- بهنام صالح آبادی

از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.

● طراح جدول: ابراهیم زارعی
● تصویرگر: محمدرضا محمدی آذر



پینه‌دوز یا توت قرمز



روزی پینه‌دوز و سوسک روی یک برگ با هم بازی می‌کردند. سوسک جلو جلو می‌دوید و پینه‌دوز دنبالش می‌کرد. هر دو با هم می‌خندیدند. ولی یک دفعه پینه‌دوز به تن سوسک که زیر آفتاب برق می‌زد، خیره شد و توی دلش گفت: «وای چه رنگ قشنگی! خوش به حالش که خال خالی نیست. کاش بال‌های من هم قرمز برّاق بود و این خال‌های زشت و سیاه را نداشت.» همان جا ایستاد. اشک‌هایش سرازیر شد و چک‌چک روی برگ سبز چکید، قل خورد و با شب‌نم‌های برگ یکی شد.

سوسک با تعجب به او نگاه کرد: «چرا بازی نمی‌کنی؟ داری غصّه می‌خوری؟»

پینه‌دوز طوری سر تکان داد که یعنی آره.

سوسک پرسید: «می‌خواهی برایت شعر بخوانم؟»

پینه‌دوز طوری اشاره کرد که یعنی نه. و باز هم گریه کرد.

سوسک خندید و گفت: تو هم بخند! الآن آن قدر

قلقلکت می‌دهم تا بخندی...

پینه‌دوز با بی‌حوصلگی جواب داد: «زحمت

نکش که حوصله‌ی خندیدن ندارم.»

سوسک پرسید: «چرا؟ چی شده؟»

پینه‌دوز دماغش را بالا کشید: «کاشکی

من خال خالی به دنیا نیامده بودم، آن

وقت خوشگل‌تر بودم و از ته دل

می‌خندیدم.»



● سپیده خلیلی

● تصویر گر: فاطمه قاسمی

سوسک مهربان فکر کرد و فکر کرد. یک دفعه فریاد زد: «راهش را پیدا کردم. همین جا باش تا برگردم.» بعد دوید و به اولین درخت تمشک که رسید، یک تمشک، هم رنگ پینه‌دوز پیدا کرد، آبش را جمع کرد و به سراغ پینه‌دوز رفت.

پینه‌دوز که فهمید سوسک چه خیالی دارد، از خوش حالی بالا و پایین پرید و گفت: «زود باش، زود باش رنگم کن! دلم می‌خواهد زودتر از دست این خال‌های سیاه زشت راحت شوم.»

سوسک با دقت بال‌های او را رنگ کرد و پینه‌دوز را زیر آفتاب نشانده تا خشک شود.

طولی نکشید که پرنده‌ای از راه رسید. از دور پینه‌دوز را دید و با یک حرکت او را از روی برگ برداشت.

پینه‌دوز فریاد زد: «آهای! مرا کجا می‌بری؟»

پرنده ترسید، او را رها کرد و گفت: «من فکر کردم تو یک توت قرمزی! اگر توت نیستی، پس چی هستی؟»

پینه‌دوز دست و پایش را که درد گرفته بود، مالید و گفت: «معلوم است، پینه‌دوزم!»

پرنده با تعجب پرسید: «پینه‌دوز بی‌خال که پینه‌دوز نیست! پس خال‌هایت کجاست؟»

پینه‌دوز کمی به حرف پرنده فکر کرد و زیر لب گفت: «راست می‌گویند، درست است!» و دوید و توی یک شب‌نم بزرگ پرید و در حالی که خودش را می‌شست با صدای بلند تکرار کرد: «پینه‌دوز بی‌خال که پینه‌دوز نیست، یک توت قرمز است، توت نه پینه‌دوز...»



دویدم و دویدم به شست پام رسیدم!

کتاب دویدم و دویدم به شست پام رسیدم! نام کتابی است که شامل ده شعر کودکانه است.

نام یکی از آن‌ها، مامان چه نازینه است که با هم آن را می‌خوانیم:

دویدم و دویدم

به مامانم رسیدم

مامان به من آب داد

رو دست منو تاب داد

به چشم من خواب داد

مامان چه نازینه

فرشته‌ی آسمون و زمینه

خوش حال می‌شه وقتی منو می‌بینه

مامان مهربونم

خورشید آسمونم

دوستم داره می‌دونم

می‌خوام که این شعر و براش بخونم.

این شعرهای زیبا سروده‌ی آقای ناصر کشاورز

است و تصویرهای آن را آقای علی خدایی

کشیده‌اند. این کتاب را نشر افق با قیمت

۴۰۰ تومان به چاپ رسانده است.

تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



معرفی کتاب



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش ماهه ۱۵۰۰ تومان و یک ساله ۳۰۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵، انتشارات شاهد

نام: نام خانوادگی: تاریخ تولد: .../.../۱۳۰۰
نشانی:
کد پستی: تلفن:
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچه‌های مجله

امیر حسین زارعیان
ثریا نعمتی
زهرا عرفان
زینب اندرز
مریم نقوی
آریا اسکندری
علیرضا علیجانی
مبین عظیمی زنوز

زهرا رستمی درونکلا
غزل رژه
زینب احمدوند
سروش انصاری مهابادی
سپیده انصاری مهابادی
آرین اصغری سوره
یاسمن توانگر
صدف خداوردیان



نماز

«عزیز» من وقت نماز
سر می‌کنه چادر نماز
به من می‌گه عزیز جونم
دختر شیرین زبونم

می‌خواهی به تو چادر بدم
قربون اون چشات برم
خوش حال می‌شم یه عالمه
عزیز جونم مال منه

وقتی نماز تموم می‌شه
دلم چه قدر آروم می‌شه
عزیز دعا می‌کنه
خدا خدا می‌کنه

قرآن رو باز می‌کنه
موهامو ناز می‌کنه
خدارو شکر عزیز جان
به من یاد می‌ده قرآن

● شاعر و تصویر گر: زهرا هاشمی پور





بره کوچولو و ردّپا



یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود.
روزی برّهای در صحرا گم شده بود و نمی دانست که چطور باید به خانه اش برگردد.
برّه کوچولو فقط گریه می کرد. چون هر قدر بعبع کرد، کسی به فریاد او نرسید.
خیلی می ترسید، گفت: نکند، گرگ مرا بخورد!
همین طور که می رفت، چشمش به یک جوجه افتاد. جوجه تعجب کرد و گفت: برّه
کوچولو چرا گریه می کنی؟
برّه کوچولو گفت: داشتم علف می خوردم. آن قدر سرم پایین بود و مشغول خوردن
بودم که حواسم نبود دارم از گله جدا می شوم. سرم را بالا آوردم دیدم گله
نیست.
جوجه گفت: باید شجاع باشی و راه چاره های پیدا کنی. نترس از فکرت استفاده کن.
درست است که گم شده ای؛ اما هنوز رد پای گله هست.
برّه کوچولو گفت: راست می گویی. اما...
جوجه زود گفت: اما و ولی ندارد. این راه را بگیر و برو. نترس، مطمئن باش همین
ردّپای گله است.
برّه کوچولو قبول کرد. روی ردّپاها رفت و به خانه رسید. خوش حال شد و فهمید که
همیشه به جای ترسیدن باید از عقل و فکرش استفاده کند.

فاطمه زهرا اعتمادی - ۵/۵ ساله از اهواز

تولد خرسی

● تصویرگر: صنم رضایی نیا



شمع‌های روی هر کیک را بشمار تا بفهمی هر خرس چند ساله است! جوان‌ترین خرس را زرد و پیرترین خرس را قهوه‌ای رنگ کن!

ببر و بچسبان

سنباب فداکار

یکی از دوست‌های
سنباب به یک گاری
احتیاج دارد. یک پروانه
هم می‌خواهد در کنار
پروانه‌های دیگر پربزند.
یک گل از صفحه بیرون
مانده است. سنباب فداکار
هم می‌خواهد اسباب‌بازی‌های
خودش را به دوستش بدهد تا او را
خوش حال کند.
حالا تصویرهای این صفحه را ببر و
در صفحه‌ی روبه‌رو بچسبان!
بعد شکل دوست سنباب را بکش!

● تصویرگر: مریم حرمی





بادکنک‌های رنگی

بادکنک هر کلاغ را به رنگ پیراهن خودش رنگ کن!

● صنم رضایی نیا



کلاغ‌های ورزش‌کار

سایه‌های کلاغ‌های ورزش‌کار به هم ریخته است! با کشیدن خط، سایه‌ی مربوط به هر تصویر را نشان بده!

● صنم رضایی‌نیا



آثار بچه‌ها



▲ مبینا علییه پور - ۴ ساله از تهران



◀ محمد رضا باخدا
۶ ساله از بیرجند



▲ غزل رژه - ۶ ساله از تهران



◀ صدف خداوردیان
۴ ساله از تهران



زینب اندرز



محمد علی مددی



کیما صبحدم



تینار ستمخانی

▲ کیما صبحدم
۶ ساله از شیراز





▲ فاطمه زهرا جهانیان بهنمیری - ۶ ساله از بهنمیر



▲ مبینا داربزی زنجانی - ۶ ساله از تهران



▲ زهرا باخدا - ۹ ساله از بیرجند



▲ فاطمه شاحمه - ۵ ساله از قم



▲ تینارستمخانی
۶ ساله از تهران





عکس: حمیدرضا همتی

بازی کردن حق من است!